



قصه باز هم قصه سفر است و دعوت به یک مهمانی که یک جهان به آستانه بخشش و محبتش، دامن حاجت می‌آوردند و از دریای احسان بی‌کرانش کرامت‌ها می‌برند. آنجا که میلیون‌ها زائر را می‌پذیرد و از مهمانش به نهایت لطف و رحمت پذیرایی می‌کند… چهارشنبه، ۱۲ صفر ۱۴۴۷ (۱۵ مرداد ۱۴۰۴)، یک روز پیش از آن که پای در جاده کربلا بگذارم، دلم به سوی بهشت‌زهر(اس) پر کشید. انگار شهدا، آن یاران پاک‌باخته راه حق، مرا به خود خوانده بودند. بهشت‌زهر! برای من فقط خاک و سنگ نیست؛ حرم عاشقانی است که هر گوشه‌اش عطر شهادت دارد. سال‌هاست که در لحظه‌های تردید و نیاز، به این فضای مقدس پناه می‌برم، به‌ویژه به قطعه شهدا، جایی که قلبم آرام می‌گیرد و روحم به یاد کربلا می‌افتد.

صبح زود بود. آسمان تهران خاکستری و آرام، انگار در سوگ شهدا ساکت شده بود. نسیم خنکی میان سنگ‌های سفید قبرها می‌وزید و بوی اسپند و گلاب در هوا پیچیده بود. قدم‌زنان به سبوی قطعه شهدا رفتم، جایی که نام‌های جاودانه، هر یک قصه‌ای از ایثار و مقاومت را زمزمه می‌کنند. پرچم‌های کوچک ایران کنار مزارها در باد می‌رقصیدند و گل‌های پرپر شده، انگار اشک‌های خاموش مادران بودند.

ایستادم کنار مزار شهدای جنگ دوازده‌روزه اخیر، آن بزرگ‌مردان، زنان و کودکانی که به دست رژیم منحوس صهیونیستی به شهادت رسیدند. عکس‌هایشان روی سنگ قبرها، با چشمان نافذ و لبخندهای آسمانی، انگار هنوز زنده بودند. مظلومیت‌شان دلم را فشرد؛ ایثار، فرزندان حسین(ع) در زمانه ما بودند، که در برابر ظلم ایستادند و خون‌شان را برای عزت و آزادی دادند. دستم را روی سنگ قبری گذاشتم، زیر لب زمزمه کردم: «شما که در میدان جنگ کربلایی شدید، مرا هم به زیارت حسین(ع) برسانید.»

چند نفر دیگر هم در قطعه شهدا بودند. مادری با چشمان اشکیار، دعای توسل می‌خواند. جوانی با دست‌های لرزان، پرچم ایران را روی مزار برادرش صاف می‌کرد. صدای نوحه‌ای قدیمی از دور می‌آمد: «ای اهل حرم، میر و علمدار نیامد… زیارت عاشورا را با بغضی در گلو بخواندم. هر «لعن» انگار ظالمان امروز را نشانه می‌گرفت، و هر «سلام» مرا به کربلا نزدیک‌تر می‌کرد. به شهدا گفتم: «شما که راه حسین(ع) را رفتید، در این جاده همراه باشید.»

صبح صادق، آغاز سفر با اصحاب رسانه
صبح پنجشنبه، ۱۳ صفر (۱۶ مرداد ۱۴۰۴)، ساعت هفت‌ونیم، مقابل ساختمان صبا، همان صبح صادق قدیمی، ایستاده بودم. این‌جا برای من فقط یک ساختمان نیست؛ گنجینه‌ای از خاطرات است. سال‌ها پیش، در همین‌جا، با دوستانی از عشق به انقلاب و شهدا سخن می‌گفتم، از آرمان‌هایی که قلبم‌مان را روشن می‌کرد. حالا، در همان نقطه، با گروهی از دوستان خبرنگار، آقای علی حیدری، سردبیر صبح صادق، و آقای رسول شادمانی، سردبیر خبرگزاری دفاع مقدس، آماده سفری بودیم که روحم سال‌ها در انتظارش بود. پیاده‌روی اربعین، زیارت امام حسین(ع)، با دوستانی، که با قلب‌هایی پر از عشق به شهدا و امام حسین(ع) پای کار رسانه و انقلاب‌اند.

علی حیدری، با همان طنز همیشگی‌اش، گفت: «این سفر، گزارش عشقه، نه فقط به زیارت.» رسول شادمانی هم، با نگاهی پُر از معنا، افزود: «ما که قلم‌مون رو وقف شهدا کردیم، حالا باید خودمون زائر راوشون بشیم.» لبخندی زدم و فکر کردم چقدر راست می‌گفتند. ما، که سال‌ها رویانگیر ایثار بودیم، حالا خودمان در راه کربلا سرباز عشق شده بودیم. خودروی ون آماده بود، با لوگوی موکب فرهنگی رسانه‌ای‌اش عوشتی که روی شیشه‌هایش خودنمایی می‌کرد. راننده، مردی با لهجه نسبتاً غلیظ سوززاری، اما بزرگ‌شده محله میزان خراسان تهران، گفت: «به عشق امام حسین(ع)، تا مرز خسروی باهاشون. این مسیر برام فرق داره با اییاد که چند روز پیش اتباع افغانستانی رو بردم. دوست داشتم تا کربلا همراهمون باشم، ولی حیف که پاسپورت ندارم و باید برگردم.» صداقت و حسرت در صدایش را لرزاند.

جاده‌ای به سوی کربلا
وقتی خودروی ون از مقابل صبح صادق حرکت کرد، انگار زمان متوقف شد. صدای نوحه‌ای از بلندگوهای ماشین بلند شد: «کنار قدم‌های جابر/ سوی نینوا رهسپاریم…» دلم لرزید. به پنجره نگاه کردم؛ تهران در پشت‌سرم‌ان محو می‌شد، اما حس می‌کردم شهدا هنوز همراهم هستند. داشتم ون، قدم‌گوهایمان رنگ و بوی دیگری داشت. یکی از دوستان از شهدای اخیر می‌گفت، دیگری از عظمت اربعین. یکی از بچه‌های رسانه، که این‌ها به خانه شهدا سر زده بود، با بغض گفت: «این راه، ادامه همین مقاومتیه که شهدا به ما یاد دادند.» جاده تهران به مرز خسروی، با پیچ‌وخم‌هایش، منظره بیابان، کوه‌های دور و آسمانی که کم‌کم به غروب نزدیک می‌شد، انگار قصه صبر و استقامت زائران را می‌گفت.

این فقط آغاز راه بود، اما هر کیلومتری که پیش می‌رفتم، قلبم به کربلا نزدیک‌تر می‌شد. دلم بر می‌کشید برای بین‌الرحمت، هر شب چشمانم را می‌بستم و حرم را مجسم می‌کردم و یا ازروی زیارت با چشمانی پراشک به خواب می‌رفتم و حالا داشتم به آرزویی که هرشب با خودم مرور می‌کردم می‌رسیدم، اما واقعا تهناتی آرزویی که بعد از بارورده شدن دوباره آرزووست زیارت کربلاست.

همسر پاکستانی در عوارضی قم

به نزدیکی عوارضی استان قم رسیده بودیم. زیر پل عابر پیاده، جوانی با کوله‌پشتی ساده و لبخندی گرم منتظرمان بود. نامش «مدر علی» بود، پسر ۲۲ساله از پارانچار پاکستان، که قرار بود همسفر اصحاب رسانه شود. چهره‌اش پر از نور بود، انگار سال‌ها در آرزوی این سفر زیسته بود. مدر، با فارسی دست‌وپا شکسته، اما تسلط کامل به زبان‌های اردو و انگلیسی، قرار بود مترجم گروه باشد. گفت: «من به عشق امام حسین(ع) اومدم، می‌خوامم در این راه مقدس به اصحاب رسانه کمک کنم»



بسا لبخندهای گرم، زائران را به نشستن دعوت می‌کردند، و صدای نوحه‌ای آرام در هوا می‌پیچید: «الی الله سفره الی الله حسینه دمنه حسینه مشینه دربک مشینه الی الله، الی الله…» نشستم کنار مردی میانسال با چهره‌ای سبزه و چشمانی پر از نور. نامش سید زیار موسوی بود، زائری از اهواز که سال‌هاست پای در این جاده می‌گذارد. با لهجه شیرین جنوبی‌اش، از عشقش به اربعین گفت و من، که قلمم همیشه برای روایت چنین عشق‌هایی تیزاست، گوش سپردم. سید زیار، با بغضی که در صدایش موج می‌زد، روایت کرد: «هرسال این مسیر رو می‌آیم. شور حسینی است که ما رو دعوت می‌کند. اربعین، روز عرفه و نیمه شعبان به کربلا می‌اییم. راه امام حسین(ع) رو باید ادامه داد و به جهان معرفی کرد.»

دلم لرزید از این کلمات. در ایسن راه، که میلیون‌ها زائر از سراسر جهان قدم می‌زنند، سخی‌ها رنگ می‌بازند. سید زیار ادامه داد: «در این مسیر سختی نمی‌بینم، و اگر هم باشه، عشقی که امام حسین(ع) در دل ما ایجاد کرده، آن‌قدر نیرو میده که متوجه سختی نمیشیم. این راه، راه عزت، شرف، ایثار و عدالت».

میزبانی عراقی‌ها، جلوه‌ای از گرم اهل‌بیت
سید زیار از مهمان‌نوازی مردم عراق گفت، مردمی که با دست‌های خالی، دل‌هایشان را برای زائران فرش می‌کنند. «همه مردم، پیر و جوان، با عشق از زائران پذیرایی می‌کنن. موکب‌ها با نهایت احترام خدمت می‌کنن. تنها مشکل شون برقه که اگر حل بشه، خدمت‌رسانی‌شون کامل‌تر میشه.» در همین موکب، خادمی جای می‌ریخت و دیگری نان تعارف می‌کرد، انگار خودشان زائر حسین(ع) بودند. او از تنوع زائران گفت: «از افغانستان، پاکستان، کشورهای خلیج‌فارس و حتی از میان اهل سنت و غیرمسلمانان هم زائر داریم. این حضور، نشون می‌دهد که عشق امام حسین(ع) مرز نداره.» نگاه کردم به‌ه طرف: زائری از هند نوحه می‌خواند، دیگری از لبنان دعا می‌کرد. اربعین، دریایی بود که همه ملت‌ها را در خود جای می‌داد.

پیام مقاومت در برابر ظلم
سید زیار، با صدایی پر از شور، از پیام جهانی اربعین گفت: «این پیاده‌روی پیام مقاومت در برابر استکبار جهانی، به‌ویژه صهیونیسته. امروز مسلمانان و حتی ملت‌های غیرمسلمان، در مقابله با این غده سرطانی هم‌نظرند.» حرف‌هایش مرا به یاد شهدای بهشت‌زهرها برد، آن جوانانی که در جنگ دوازده‌روزه اخیر به دست صهیونیست‌ها شهید شدند. اربعین، ادامه راه آنهاست، فریادی علیه ظلم. او از زیارت عاشورا در طول مسیر گفت: «این زیارت یادآور عظمت امام حسین(ع) است، همان‌طور که امام حسین(ع) در برابر ظلم یزید ایستاد، امروز هم باید در برابر امریکا و اسرائیل ایستادگی کرد.» بغض گرفتم. در این جاده، زیارت عاشورا نه فقط کلمات، که عهدهای برای مقاومت بود. سید زیار از تغییر نگاهش به زندگی گفت: «وقت‌ی این مسیر رو اومدم، نگاهم به زندگی تغییر کرده. فرزندانم هم در همین راه بزرگ شدن و این رو به نعمت می‌دونم.» حس رسیدن به حرم را «غیرقابل وصف» دانست: «کسانی که نیومدن، ضرر می‌کنن. این راه، راه عاشقیه.» آرزوش این بود که همه جوانان خوشبخت باشند و صهیونیسم نابود شه تا دهنش بر آرایش برسد.

از کودکان غزه گفت: «شرایط‌شون مثل کودکان

زمان امام حسین(ع) است. آن زمان یزیدیان بودند، امروز یزیدیان دیگری که همان ظلم رو تکرار می‌کنن.» و صحنه‌ای که اشک ریخت: «بهرمرز بود که همه جوانان خوشبخت باشند و صهیونیسم نابود شه تا دهنش بر آرایش برسد.

ایده به ظهور و حضور همگانی
در پایان، سید زیار به امام حسین(ع) مایه عزت و افتخار تمام مسلمانانه. امیدوارم همه مردم جهان بتوانن در این پیاده‌روی شرکت کنن و در آخرت ثواب پر باشن.» حرف‌هایش، مثل نسیمی خنک در گرمای جاده، دلم را آرام کرد. سختی راه، موکب، این گفتگو، فقط یک لحظه از اربعین بود، اما لحظه‌ای که روح را به اوج می‌رساند.

در دل جاده نجف به کربلا، جایی که هر عمود نشانه‌ای از عشق حسین(ع) است، قدمه‌ها سنگین‌تر می‌شدن اما قلب‌ها سبک‌تر. گرمای خورشید بر تن زائران می‌تابید، گرد و خاک زیر پاهایشان می‌شد، و صدای نوحه از موکب‌های کنار جاده در هوا می‌پیچید. کمی جلوتر، در سابه یکی از موکب‌ها، با زائری آشنا شدم که چهره‌اش آرامشی از جنس ایمان داشت. نامش سید مهدی میرزاییان، مردی ۴۴ساله از مشهد مقدس، که برای سومین‌بار همراه خانواده‌اش به این پیاده‌روی آمده بود. لبخندی زد و گفت: «این راه، راه عاشقیه، سختی‌هاش شیرینه. نستسیم و حرف زدیم. سید مهدی، با صدای گرم و لهجه مشهدیه‌اش، از انگیزه سفرش گفت: «انگیزه من یاد اسارت حضرت زینب(س) و کاروان اسرا و عشق به امام حسین(ع) بود. وقتی صدام سقوط کرد، نتخستین‌بار صهیونیست پیام کربلا از پدرم اجازه گرفتم، گفت: «این راهی نیست که من بگم برو یا نرو. تو هم از حضرت زینب(س) عزیزتر نیستی که سختی‌هاش رو به جون نخری. باید بری و ببینی این سختی‌ها چی بوده.»

حرف‌هایش دلم را لرزاند. در این مسیر، سختی‌ها، گرما، خستگی، و راه طولانی انگار در برابر شیرینی نعمت حسین(ع) رنگ می‌بازند. سید مهدی ادامه داد: «هرسال اربعین، به کربلا می‌آیم. راه امام حسین(ع) رو باید ادامه داد و به جهان معرفی کرد. در این مسیر سختی نمی‌بینم، عشقی که امام حسین(ع) در دل ما ایجاد کرده، آن‌قدر نیرو می‌دهد که متوجه سختی نمی‌شیم. این راه، راه عزت، شرف، ایثار و عدالت است.» نگاه کردم به جاده: زائرانی که با پای تاول‌زده پیشی می‌رفتند، اما لبخند بر لب داشتند. سختی راه، واقعا در برابر این عشق، هیچ بود. این سفر ادامه دارد…



گزارشی از راهپیمایی اربعین ۱۴۰۴

سید محمد مشکوة الممالک بخش نخست

موکب به موکب تا وصال معشوق

صاحب‌الزمان(عج) در عمود ۲۴۲ بود و حالا، در این

شب اربعینی، زائران را به نجف می‌رساند. سید حیدر، با شور و حرارتی که از عشق به اهل بیت(ع) در دل و وجودش می‌جوشید، گفت: «مردم عراق عاشق حسین، عاشق زینب(س) هستند. ما هرچه داریم، از اسام علی(ع) و امام حسین(ع) داریم.» بعد، با بغضی در گلو، از موشک‌های ایرانی گفت: «فوتی ایران موشک به سمت اسرائیل شلیک کرد، به برکت امام علی(ع) و امام حسین(ع)، موشک‌ها از آسمان ما رد می‌شد و روی سر صهیونیست‌ها فرود می‌آمد. لعنت خدا بر زائران، این‌شالله نابود بشه.» چشمانش بر می‌زد و وقتی از حاج قاسم سلیمانی و ابومهدی المهدیس یاد کرد: «خدا رحمتشون کنه، آنها خادم حضرت زینب(س) بودند و داعش رو نابود کردند.»

به سید حیدر گفتم: «شما هم مثل شهدا، خادم حسینی.» لبخندی زد و گفت: «ما همه سرباز حسینیم.»

عشق موکب‌داران، جلوه کربلا

سید حیدر از موکب‌داران عراقی گفت، از مردمی که با دست‌های خالی، دل‌هایشان را برای زائران حسین(ع) فرش می‌کنند. «خیلی از موکب‌داران فقیر هستند، ولی صندوق می‌گذارند، هر روز پنج یا هفت دینار توش می‌اندازند. تا اربعین، ۲۵ تا ۳۰ میلیون دینار جمع می‌شود، همش رو برای زائر آخرج می‌کنند.» او با افتخار ادامه داد: «مردم عراق، کربتر از همه عرب‌ها هستند. عاشق اهل‌بیت هستند، از خردسال تا پیر. در بازاحتی، کوله‌اش را برداشت و به ما نگاه کرد.» گفت: «ما در آنجا، به چذابه می‌آیم، این‌شالله تو کربلا بهتون می‌رسم.» ناراحت‌اش دل همه‌مان را شکست.

عبر از دروازه خسروی شدید. خستگی در تن‌مان بود، اما شوق زیارت، بال‌هایی به ما داده بود. صف عبور از مرز، پسر از زائرانی بود که کوله‌هایشان را به دوش کشیده و قلب‌هایشان را به کربلا گسره زده بودند. صدای نوحه‌ای از دور می‌آمد: «علمدار منم سیدتی یا زینب!» من، در آن لحظه، دوباره به یاد شهدا افتادم. عهد دیروزم سفری بود برای روایت عشق، برای پیوند قلب‌هایی که در راه شهدا و کربلا می‌تپند.

در تاریکی شب، همراه با شهدا
جاده خسروی در تاریکی شب پیش‌رویمان بود، اما انگر نوری از کربلا مسیر را روشن می‌کرد. ۷۱۴ کیلومتر از تهران تا مرز را پشت‌سر گذاشته بودیم، و هر پیچ‌خورد جاده، هر تپه و بیابان، قصه‌ای از زائران حسین(ع) زمزمه می‌کرد.

بچه‌های رسانه، که از صبح در خودرو بودند، خسته و ساکت در صندلی‌هایشان فرو رفته بودند. مدر علی، جوان پاکستانی‌مان، کنار پنجره به تاریکی خیره بود، شاید به یاد برادر کوچکش حسین مهدی، که دو روز پیش در تصادف از دست داده بود. من اما غرق در یاد شهدا بودم. چهره‌هایشان، دلم را در پیچیده بودند. شهدای جنگ دوازده‌روزه اخیر، تن‌مان بود، اما جای گرم و لبخندهای سید محمد، انگار خستگی را از جان‌مان شست. شام را تدارک دیده بود که همگی میل کردیم.

ساعت هشتم‌ونیم شب، دوباره سوار خودرو

شدیم و به سوی مرز خسروی حرکت کردیم. مدر علی، که با راننده همکلام شده بود، به او گفت: «شما هم زائری، چون ما رو به مرز کشور ایران و عراق و حسین(ع) می‌رسونید.» راننده لبخندی زد و گفت: «خدا خیرت بده، پسر.»

مسیر خسروی به نجف حدود پنج ساعت بود.

جاده، با تاریکی شب و نورهای پراکنده روستاها،

ما را به سوی حرم امام علی(ع) هدایت می‌کرد. در

خودرو با راننده، که خوشی را سید حیدر موسوی معرفی کرد، هم‌حسب شدیم. او خادم موکب

همراه‌مان بودند.